هو العلیم

حقیقت خیر و شرّ و نسبیّت آن

مبانی تشیع ـ مجلس اول

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صَلَّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّيِّبينَ الطّاهِرين

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهِم أجمَعين

نظراتی در باب وجود خیر و شرّ در عالم

بحث خیر و شر از قدیم‌الأیّام در بین مردم مطرح بوده است؛ و در این زمینه صحبت‌های مختلف وتألیفات بسیاری، چه در ضمن مسائل کلامی و یا مبانی توحیدی، شده است.

بعضی معتقدند که شر در عالمْ وجود ندارد،[1] و در کلّ نظام هستی فقط خیر حکم‌فرماست؛ و برگشت شر به عدم است، و عدم در عالمِ وجود

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ماهیّت شر و عدمی یا وجودی بودن آن، رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیّة، ج ۷، ص ۵۸ و ٦١ و ١٠٦؛ الهیّات شفاء، مقاله هشتم، فصل ششم، ص ٤٢١؛ التعلیقات، فارابی، ص ٤٦؛ ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

راهی ندارد. و در مقابل، عدّه‌ای معتقدند که: خیر! همان‌طور که أشیاء و حوادثِ خیر در عالم وجود دارد، همین‌طور أشیاء و حوادث شرّ و نامطلوب نیز در عالم وجود راه دارد.

مثالی برای تحقیق و اثبات نظریهٔ مورد قبول

حال ما ببینیم که مطلب کدام یک از این دو گروه، صحیح و منطبق با واقع می‌باشد. برای روشن شدن مسئله یک مثال می‌آوریم: فرض کنید که یک نقّاش، عکس گنجشک یا بلبل را می‌کشد و به اندازهٔ ده سانتی‌متر عکس این گنجشک است و خیلی هم عالی می‌کشد؛ آیا شما می‌توانید بگویید: نه، این کار خیلی بدی کرد؛ چرا برای ما گنجشکی نکشید که سی سانتی‌متر باشد، یا مثلاً بزرگی‌اش نیم متر باشد؟! آن نقّاشی که گنجشک را به صورت سی سانت یا پنجاه سانت کشید، کار خوبی کرد! آیا به نقّاشی که برای شما نقشه می‌کشد، هیچ می‌گویید: خوب و بد؟!

آیا به خطّاطی که برای شما خط می‌نویسد و همهٔ خط‌هایش هم عالی است ـ یک خطّش ریز است و یک خطّ درشت است، یکی نسخ است و یکی

نستعلیق ـ، می‌گویید: خوب و بد؟! با اینکه خطّاط، واحد است! ابداً نمی‌شود گفت! این به یک سبک است، آن به یک سبک دیگر؛ این خوب است و آن [هم] خوب است!

منشأ پیدایش عنوان «بدی» و «شر»

حالا وقتی مطلب این‌طور شد، بیاییم ببینیم که این عنوان بدی که ما به موجودات می‌دهیم، اصلاً از کجا پیدا می‌شود؟ چرا ما می‌گوییم فلان چیز بد است؟ چرا می‌گوییم سگ بد است، خوک بد است؟ چرا می‌گوییم کافر بد است، مشرک بد است؟ چرا می‌گوییم مار بد است، زنبور بد است، عقرب بد است؟ مگر نمی‌گوییم بد است؟! عیناً مثل اینکه جناب‌عالی بگویید: این پرتقال بد است! می‌گوییم: چرا؟ می‌گویید: چون کوچک است! اشتها دارید که یک پرتقال بزرگ بخورید و آن پرتقال کوچک شما را تأمین نمی‌کند، لذا عنوان بد پیدا می‌کند. این، جز یک أمر اعتباری بیش نیست. اشتهای شما برای خوردن دوتا پرتقال است و این، کافی نیست؛ یعنی شما را به حدّ أکمل اشباع نمی‌کند، نصف وجود شما را پر می‌کند، لذا عنوان بد به آن می‌دهید. اگر اشتهای

شما از اوّل به اندازهٔ همین پرتقال باشد، یک پرتقال بزرگ به شما بدهند، می‌گویید: آن بد است؛ چون نصفش برای من کافی است و نصف دیگرش موجب دردسر من می‌شود! پس علّت اینکه شما می‌گویید: این پرتقالِ کوچک، بد است و بزرگ خوب، برای این است که آن مقداری که اشتها دارید یا لازم است به بدنتان برسد، این مقدار کافی نیست. این پرتقال می‌گوید: آقا حدّ وجودی من این‌قدر است، من شما را به اندازهٔ خودم سیر می‌کنم؛ شما برو یک پرتقال دیگر هم بردار، بگذار سر من تا با همدیگر سیرِ سیر بشوی! چرا به من عیب و اشکال می‌کنی؟! من که در وجود خودم کاملم؛ یک پرتقال کامل! در تمام جهازش، در نطفه‌اش، در هسته‌اش، در پوستش، در تمام آن برگ‌هایش، در تمام آن ورق‌هایش، خُب بیایید حساب کنید! اگر [انسان] تا روز قیامت فکر کند، آیا می‌تواند همه جهات یک پرتقال را بفهمد و بسنجد؟! من به این خوبی هستم، چرا به من می‌گویی بد؟! پس در من، بد نیست!

ما فکر می‌کنیم و می‌بینیم که این پرتقال راست

می‌گوید، این بد نیست، این به تمام معنا خوب است و وجود است، ولی وجود هفتاد و پنج گرمی است؛ آن پرتقال درشت، وجود صد گرمی است، صد و پنجاه گرمی است. و تمام موجودات، همه در عالمْ مختلفند. یعنی خداوند علیّ‌أعلیٰ به هر موجودی که وجود داده، یک شکل وجود داده است؛ یکی قد بلند است، یکی قد کوتاه است؛ یکی سرخ است، یکی سفید است؛ یکی چشم درشت، یکی چشم کوچک است؛ یکی می‌تواند صد کیلو گرم بار را از زمین بلند کند، یکی پنجاه کیلو؛ همهٔ اینها در رتبهٔ خودشان حُسنِ محض است، عیب نیست!

عنوان «بد»، مفهومی برای ارائهٔ حدودِ وجودات خارجیّه

عین اینکه شما دوتا آقازاده‌تان را با خودتان می‌برید بازار که جنس بخرید، به دست این آقازاده‌تان که دو ساله است مثلاً یک جنس و یک شیشه شیر می‌دهید و می‌گویید تو بیاور؛ به آقازاده‌ای که بزرگ‌تر است بار بیشتر می‌دهید، تکلیفش را بیشتر می‌کنید؛ حالا می‌توانیم بگوییم: این آقازادهٔ کوچک، خراب است، معیوب است، شرّ است، ضرّ

است، چون نمی‌تواند بار زیاد حمل کند؟!

این بچّه‌ای که به مدرسه رفته و در کلاس سه و چهار ابتدایی است و جمع و تفریق یاد می‌گیرد، چون مثلاً نمی‌تواند معادلات درجهٔ سه را حل کند، بد است، خراب است، فلان است؟! آیا هم‌چنین حرفی می‌توانیم بزنیم؟! ابداً نمی‌توانیم این حرف را بزنیم! پس عنوان بد، یک مفهومی است برای ارائهٔ حدودِ وجودات خارجیّه.

ما می‌گوییم عرض و طول این لیوان، یک سانتی‌متر است، یعنی دو سانتی‌متر نیست؛ نه اینکه عدمِ دو سانتی‌متر یک تحقق خارجی است و ما این عنوان عدم را برای نشان دادن آن معدومی که در خارج موجود است، اطلاق می‌کنیم! تعبیر «معدومی که درخارج موجود است» غلط است! چون می‌گوییم معدوم، معدوم موجود نیست. پس «معدومی که موجود است» یعنی چه؟!

منظور از اتّحاد و اختلاف ائمّه با همدیگر

خداوند علیّ‌أعلیٰ موجوداتی خلق کرد، و همهٔ موجوداتی که خداوند خلق کرده است، با هم

مخالفند؛ محال است که شما دو تا موجود را من‌جمیع‌الجهات یکسان ببینید! امیرالمؤمنین با پیغمبر، دو موجود است؛ پیغمبر با حضرت امام حسین، دو موجود است؛ امام حسین با امام حسن، دو موجود است. هر کدام از أئمّه یک وجود خاص دارند؛ مبدأشان، منتهایشان، زمانشان، مکانشان، سعه‌شان، ظرفیّتشان. آنکه می‌گوییم که همهٔ اینها نور واحدند،[1] برای این موجودیّت خارجیِ اینجا نیست، بلکه برای مقام کمال و مقام فناست، در آنجا همهٔ اینها یکی هستند؛ امّا در مقام تنزّل، همهٔ اینها با هم مختلفند.

اختلاف تمام موجودات با همدیگر، از عجائب خلقت

تمام موجودات با هم مختلفند؛[2] دو تا فرد از افراد انسان را یك شكل پیدا نمی‌كنیم. می‌گویند: دو تا بچّه

---

[1] الهدایة الکبریٰ، ص ۱۰۰؛ کفایة الأثر، ص ۷۱؛ الغیبة، نعمانی، ص ۹۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اختلاف موجودات و کیفیّت فعل هر یک به مقتضای شاکله و انحصار هر نوع به فرد خاص خود در مجرّدات، رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۱۸۰؛ مصباح الأنس، ص ۳۸٦ ـ ٤۸۲؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ٤۹۸؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۹۹ و ۱۸۹؛ مهرتابان، ص ۱۷۸ و ۲۵۰.

با همدیگر دوقلو هستند و یك شكل! كجا یك شكل هستند؟! ما ظاهراً می‌بینیم كه یك شكل هستند، امّا بِالدِّقَّةِ العَقلیّة، یك سلّول بدن این بچّه با سلّول بدنِ آن بچّۀ دو قلو یك شكل نیست؛ سازمان وجودی‌اش یك شكل نیست.

ما می‌گوییم: این لیوان عین آن لیوان است، با همدیگر یك شكل است! این به نظرِ ظاهر است؛ ولیكن بِالدِّقَّةِ العَقلیّة تمام این با تمام آن، صددرصد مخالف است! و روی این مطلب، براهینی است. نه دو نفر انسان با هم یك شكلند؛ نه حال، نه قبل، نه بعد! از زمان آدم تا روز قیامت، خداوند آدم خلق كند و عوض هر دوره‌ای به‌جای سه میلیارد یا چهار میلیارد آدم روی زمین، میلیارد میلیاردها آدم باشد، دوتایشان با هم یك شكل نیستند، یك اخلاق نیستند، یك قد نیستند، یك فكر نیستند، قلبشان با همدیگر یك قسم نیست، كبدشان یك قسم نیست، شریانشان یك قسم نیست، فكرشان یك قسم نیست، تخیّلشان یك قسم نیست؛ نمی‌شود باشد!

[اختلاف] برای انسان، برای حیوان، برای بقیّهٔ موجودات؛ این اختلاف، حتماً باید باشد؛ و این اختلاف از عجائب امر خلقت است! چون خدا واحد است و این خلقت هم تجلّی و ظهور خداست؛ تجلّیِ خدا واحد است، دوتا بر نمی‌دارد؛ خدا یکی است، ظهورش هم یکی است!

وحدت تجلّی و ظهور پروردگار

یک ظهور شد به صورت انسان، یک ظهور شد به صورت پلنگ. انسان می‌گوید: خدایا! پلنگ را چرا خلق کردی؟! پلنگ می‌گوید: خدایا! انسان را چرا خلق کردی؟! انسان می‌گوید که: این پلنگ موجودی است که می‌آید مرا می‌درد، چه می‌کند، چه می‌کند، بچّه‌های ما را می خورد، می‌برد، برای ما زندگی نمی‌گذارد؛ او می‌گوید: ای خدا! این انسان را چرا خلق کردی؟! این انسانی که از همهٔ موجودات، شرورتر و بدجنس‌تر و نقشه‌کش‌تر است؛ می‌رود در خانه‌اش می‌نشیند و از پشت شیشه با آن تفنگ می‌زند در لانهٔ من و آشیانهٔ من و... ! مثلاً من رفته‌ام وسط کوه و جایی در غاری پیدا کرده‌ام، بچّه‌ای درست کرده‌ام، امّا ما از دست این انسانِ دوپا

راحت نیستیم!

تمام این حیوانات ـ شیر و پلنگ و... ـ نمی‌دانید در این بیابان از دست انسان چه غصّه‌هایی دارند! و می‌گویند: شرورترین موجودات، این انسان است! چون ما به هر حیوانی که برخورد می‌کنیم، با او پنجه نرم می‌کنیم، یا او ما را می‌خورد یا ما او را می‌خوریم؛ ولی انسان، نه! می‌رود خودش پشت هفتاد تا حجاب قایم می‌شود، آن‌وقت با تیر و... می‌زند؛ ما بچّه می‌آوریم، بچه‌هایمان را از بین می‌برد، خودمان را می‌کشد، نَرمان را می‌کشد، ماده را می‌کشد؛ ما در بیابان داریم زندگی می‌کنیم، چه گناهی کردیم که به دست این شرورترین افراد انسان مبتلا شده‌ایم؟!

و لذا وقتی انسان را خلق کرد، ملائکه گفتند که: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾؛[1] اصلاً این انسان، مُفسد فی‌الأرض است و سفّاک است، خونریز است، هم خون خودش را می‌ریزد و هم خون بقیّهٔ موجودات را می‌ریزد! از این خلقت،

---

[1] ۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:
«فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می‌دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند و خون‌ها را بریزد؟!»

تعجّب کردند!

کمال تامّ همهٔ موجودات در ماهیّت و هویّت خود

حالا خدا به اینها چه جواب درست و حسابی بدهد؟ خدا به پلنگ می‌گوید و به انسان می‌گوید: هم تو موجود خوبی هستی و هم انسان؛ تو موجودی هستی به تمام معنا در ماهیّت و هویّتِ خودت کامل![1] یک حیوانی هستی که مبدأ داری، منتها داری، توالد داری، تناسل داری، عشق داری، قوّهٔ غاذیّه داری، قوّهٔ نامیّه داری، قوّهٔ دافعه داری، غریزه داری، هوش داری و مبدأ و منتها داری و سیر داری برای اینکه از مبدأ به سوی منتها حرکت کنی! و در دنیا هم برایت یک تکلیفی براساس همان خلقت اوّلیه معیّن شده است: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعۡرِشُونَ﴾.[2]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تمام بودن خلقت و نظام احسن، و تفسیر آیه شریفه ﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ﴾ رجوع شود به الله شناسی، ج ۳، ص ۸۸ ـ ۱۵۹؛ اشراق هیاکل النّور، ص ۳۲۲؛ اسرار الحکم، ص ۱۳۳؛ مرآت الأکوان، ص ٦٦١؛ التعلیقات، ص ۱۵۷.

[2] سوره نحل (١٦) آیه ٦٨. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۷۱:
«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوه‌ها و از درخت و از سقف‌های بلندی که مردم بنا می‌کنند، برای خودتان خانه و لانه (کندو)

عدم برتری مخلوقات خدا بر دیگری، از نظر مخلوقیّت

خداوند به همهٔ اینها سازمانی، مبدئی، مسیری، منتهایی، برنامه‌ای داده است؛ باید حرکت کنند و از آن برنامه هم نمی‌توانند تخطّی کنند. و حرکت هم می‌کنند و به کمال خودشان هم می‌رسند.

حالا انسان بگوید که: خدایا! چرا من را پلنگ خلق نکردی؟ این درست نیست! پلنگ هم می‌گوید: چرا من را انسان خلق نکردی؟ آن‌هم درست نیست! این یک موجودی است که اسمش پرتقال است، آن موجودی است که اسمش لیموست، آن موجودی است که اسمش سیب است، آن گلابی است؛ همهٔ اینها در ذات و در سرشت و در مبدأ و منتها با همدیگر مخالف، ولیکن در وجود خود همه کامل هستند. از کجا که انسان کامل‌تر از پلنگ باشد؟! در آن اصل خلقت داریم صحبت می‌کنیم!! نمی‌گوییم پلنگ از انسان کامل‌تر باشد،

درست کنید.»

ولیکن می‌گوییم که اینها همه در خلقت، یکسانند. همه مخلوق خدا هستند از نظر مخلوقیّت، و از این جهت هیچ فضلی بر دیگری نیست!

زهر برای مار داروست و برای ما نیش و زهر!

زنبور عسل یا که زنبور درشت، از این زنبورهای خرمایی که شیخ سعدی می‌فرماید:

زنبور درشت بی مروّت را گوی ❊❊❊

❊❊❊ باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن[1]

حالا: «زنبور درشت بی مروّت» این را چه کسی گفته درشت است؟ خُب درست است که درشت است، امّا چرا بی‌مروّت؟! چون عسل نمی‌دهد! مگر خودش می‌تواند عسل بدهد؟! مگر زنبور عسل به

---

[1] گلستان سعدی، باب هشتم در «آداب صحبت»، بخش ۶۸:
«تلمیذ بی‌ارادت، عاشق بی‌زر است؛ و روندهٔ بی‌معرفت، مرغ بی‌پر؛ و عالم بی‌عمل، درخت بی‌بر؛ و زاهد بی‌علم، خانهٔ بی‌در. مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است، نه ترتیل سورت مکتوب. عامی متعبّد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته. عاصی که دست بر دارد، به از عابد که در سر دارد. یکی را گفتند عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت: "به زنبور بی‌عسل!"

زنبور درشت بی‌مروّت را گوی ❊❊❊ باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن»

اختیار و ارادهٔ خودش عسل می‌دهد؟! خدا آن زنبور عسل را برای آن خلق کرده است، آن زنبور را هم برای آن!

چرا انسان از زنبور عسل خوشش می‌آید؟ برای اینکه عسل به آدم می‌دهد؛ چرا از زنبور درشت بی‌مروّت بدش می‌آید؟ برای اینکه آدم را می‌زند می‌کشد. پس این به‌خاطر خود ماست؛ چون آن برای ما منفعت دارد، یک خادمی است برای ما و می‌آید کمک می‌کند، می‌گوییم: بارک اللَه! مرحبا! امّا او، نه! به انسان بد و بیراه می‌گوید، انسان از آن بدش می‌آید. پس خوبی و بدی براساس نفع و ضرّی است که ما بر حسب اعتبار و مصالح خودمان درست کرده‌ایم؛ نه اینکه واقعیّت خارجی داشته باشد. همین زهری که برای «زنبورِ درشت بی مروّت» است، برای ما زهر است، امّا برای خودش هم زهر است؟! این زهر برای زنبور، آلت دفاع است؛ اصلِ حیات و وجود است؛ اگر زهر را از او بگیرند، خودش هم می‌میرد!

پس زنبور، یک سازمانی دارد که یکی از ارکان

وجودی‌اش زهر است، و این زهر عین خیر محض است برای او؛ زهر عقرب خیر است برای او؛ زهر مار خیر است برای او؛ پنجه و دندان‌های نیش پلنگ و شیر، خیر است برای او؛ خیر نیست برای او؟! اگر ما پنجه و دندان‌های نیش پلنگ را بگیریم، آن حیوان از گرسنگی می‌میرد؛ [پس] برای او خیر است!

تصحیح دید انسان، باعث خیر محض دیدن همه چیز

منتها ما می‌خواهیم خیر را مطلق حساب نکنیم، خیر را براساس منفعت و ضرّ خودمان اندازه بگیریم و می‌گوییم: این بد و آن خوب است. شما این نسبت را بردارید و حساب من و تو نباشد، ببینیم باز هم این حرف را می‌زنیم؟! آن‌وقت دیگر عنوان خوبی و بدی به‌کلّی برداشته می‌شود، همهٔ پرتقال‌ها خوب می‌شوند؛ و همهٔ پارچه‌های یک متر و دو متر و پنج متر، خوب‌اند؛ و همهٔ اَلوارهایی که ما می‌رویم می‌خریم، چه یک الوار، چه دو الوار، چه به شکل در ساخته باشد، چه نباشد، اینها همه‌اش موجود است و همه‌اش خیر محض است.

بچّه‌ای که از مادر متولّد می‌شود و کمبود دارد و

ما می‌گوییم عقب‌افتاده است، به نظر ما نسبت به بچّه‌های دیگر عقب‌افتاده است، لذا می‌گوییم: بد! امّا به اصلش هم می‌توانیم بگوییم؟! هزار نفر هستند که اصلاً ما را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها انسان‌هایی عقب‌افتاده هستند! مثلاً علاّمه حلّی و شیخ مرتضی انصاری را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها عقب‌افتاده‌اند! چرا این انسان با این کمالش به آن درجه از أعلیٰ‌عِلّیین نرسید؟! چرا تمام اینها مثل پیغمبر اکرم نشدند؟! پس همهٔ اینها بد هستند!

پیدایش عنوان «بدی» در مقام مقایسه، نه مطلق‌نگری

وقتی می‌خواهید قیاس کنید، همه چیز عنوان «بد» می‌شود؛ دیگر خوب در عالم نمی‌ماند. ولی انسان این قیاس را باید بردارد، هر موجودی را در رتبهٔ خودش حساب کند. این بچّهٔ عقب‌افتاده، در کانون فکری و ذهنی و وجودی خودش وجود است! عین یک سلّول اوّلیه (تک سلّول) او یک وجودی دارد، سعهٔ وجودی‌اش فقط این است که تبدیل به دو سلّول بشود، اصلاً بیش از این نمی‌تواند؛

دو سلّول می‌شود چهار سلّول، و آن می‌شود هشت سلّول و همین‌طور جلو می‌آید. و این بچّهٔ کوچک که عقب‌افتادگی دارد، در اصل وجود خودش وجود است، منتها وجودِ این شکلی است؛ ما او را به صورت یک مرغ کوچکی می‌بینیم که نقّاش، نقّاشی کرده است، می‌گوییم که: این از آن مرغ بزرگی که نقّاشْ نقّاشی کرده، کوچک‌تر است؛ این عقب افتاده است. نقّاش به ما می‌گوید: این فضولی‌ها چیست؟! نقص و عیب نبین! اینکه می‌بینی یک فرع صحیح و درست است. این در رتبه‌ای است در حدود خودش! در کینونتِ ذات خود و در وجود خودش هیچ نقصی ندارد؛ چون موجود است! تمام موجودات هم همین‌طورند.

اختصاص سرای آخرت به متواضعان نه سرکشان

و عرض کردم که همین انسانی که خودش را کامل می‌داند، نسبت به نظر ملائکهٔ مقرّبین، اصلاً وجود فاسد و مُفسد است. ملائکه گفتند: خدایا! چرا هم‌چنین کاری می‌کنی: ﴿أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ

فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾![1] تو که خدای علیم و حکیم هستی، خلیفهٔ خودت را که می‌خواهی روی زمین قرار بدهی، یک آدم قدّاره‌کشِ سفّاک و بی‌باک و مفسد که اصلاً به آخرت راه ندارد قرار می‌دهی؟! ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛[2] «ما این خانهٔ آخرت را قرار دادیم برای آن کسانی که در زمین سرکش نباشند، بلند منش نباشند، بلندی نطلبند و فساد هم نکنند؛ آخرت و مکان مقرّبین برای آنهاست.» آن‌وقت خدایا! تو می‌آیی یک هم‌چنین آدمی را به عنوان خلیفه در روی زمین قرار می‌دهی؟!

درحالتی‌که ما پاک، منزّه، مقدّس هستیم: ﴿وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾![3]

خدا جواب داد که: من می‌دانم چه‌کار بکنم؛ سکوت! فکر شماها نمی‌رسد! فضولی موقوف! ولو

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

[2] ۲ سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

[3] ۳ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:
«درحالی‌که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

آنکه در مقام ملائکهٔ مقرّب هستید، هر که هستید فکر شما نمی‌رسد! ﴿إِنِّيَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «من می‌فهمم چیزی را که شما نمی‌فهمید.»

استعداد رسیدن به بالاترین کمالات در هر انسان

یعنی چه؟ یعنی انسانی را شما می‌بینید و او را مفسد می‌دانید، شما آن جهات عدمی‌اش را می‌بینید، آن عناوین را می‌بینید و قیاس به خودتان می‌کنید و آن‌وقت می‌گویید که: ما خوب و آن بد است! ولی این حرف باید برداشته بشود. وقتی که خلقت انسان را در خارج، از نقطه نظر اصل موجودیّت دیدید و شما آن قابلیّت و استعدادی را که من در انسان قرار می‌دهم ببینید، می‌بینید همهٔ آنها از شما بالاترند؛ چون آن یک قابلیّت و استعدادی است که با آن قابلیّت می‌تواند برود:

اگر یک سر موی برتر[1] پرم *** فروغ تجلّی بسوزد پرم[2] آنجایی که ملائکه نمی‌توانند بروند، این

---

[1] ۱ خ ل: فراتر

[2] بوستان سعدی، باب «فی نعت سیّد المرسلین علیه الصّلاة و السّلام».

انسان می‌تواند برود! این موجود، این‌طور است!

حالا شما یک موجودی هستید قشنگ، ظریف،

لطیف، این ربطی به انسان ندارد؛ او یک قابلیّت

عجیب دارد! او یک دانهٔ الماسی است که از معدن

در آوردیم، شما یک دانهٔ سرب یا مسی هستید

صیقلی‌زده، پاک و صاف. یک تکّه مس را صیقلی

بزنند و پاک و صاف به‌طوری‌که صورت شما در آن

آهن یا توی آن مس دیده بشود؛ این‌طور نمی‌شود؟!

حالا این قطعه مس، قیمتش بیشتر است یا یک

قطعه الماسی که از معدن بیرون می‌آورند و با خاک

و اشغال هم مخلوط است؟! یا یک قطعه طلایی که

از معدن می‌آورند و با خاک و آشغال مخلوط

است؟! آن مس، ولو اینکه الآن به کمال خودش

رسیده است، ولی مس است! این الماس قابلیّت

دارد که انگشتر دست پادشاه بشود! هیچ پادشاهی

نیست که یک تکه مس را بردارد به سینه‌اش

بیندازد، یا یک مقدار آهن صیقلی شده را بردارد به

عنوان زینت؛ امّا الماس، نه! او یک هم‌چنین قابلیّتی

دارد!

حالا انسان خودش چه بلائی به سر خودش می‌آورد و حرکت نمی‌کند و می‌ماند، ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾،[1] آن هم یک مصلحتی است که خود آن انسان می‌داند و خدا؛ و الاّ اصل قابلیّتِ هر بشری هست و این به عنوان اصل سرشت است و بر همهٔ ملائکه هم فضلیّت دارد؛ حالا چرا شما می‌آیید اعتراض می‌کنید: این انسان چرا این‌طور؟! این «چرا» یعنی چه؟!

وحدت هر موجود لازمهٔ وحدت عالم وجود

من انسان را موجود کاملی خلق کردم، مثل پرتقال و لیمو و سیب، مثل درخت گوجه و درخت گلابی، مثل خانهٔ بزرگ و خانهٔ کوچک‌تر، مثل الوارِ ده متری و الوارِ هشت متری، ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾؛[2] و همیشه اصل وجود در عالم، مختلف بوده است و نمی‌شود یکی باشد، و غلط است یکی باشد! و از اوّل و آخر هر نفس ناطقه‌ای با نفس ناطقهٔ دیگر مختلف بوده است، و ما دو

---

[1] ۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۳. ترجمه: «اکثر آنها تعقّل نمی‌کنند.» (محقق)

[2] ۲ سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸. ترجمه: «همیشه مردم مختلف خواهند بود.» (محقق)

ذرّهٔ متشابه پیدا نمی‌کنیم! ولو اینکه الآن این علوم به جایی نرسیده است که بتواند مثلاً با دستگاه‌های خیلی بزرگ ذرّه‌ای را آن‌طور که هست نشان بدهد، ولی ذرّه‌ای را که تا حالا کشف شده است، ذرّه‌ای را که تا حالا پیدا شده است، ذرّه‌ای را که تا حالا میکروسکوپ و... نتواند اختلاف این ذرّه را با اختلاف آن ذرّه ببیند و همهٔ ذرّه‌ها را در زیر میکروسکوپ یکسان مشاهده کند، این ناشی از ضعف دیدار است؛ و الاّ فی‌الواقع تمام ذرّات با یکدیگر مختلفند. و عالم وجود که خدایش واحد است، موجودات و تجلّیاتش هم واحد است؛ و لازمهٔ وحدت این است که هر موجودی یکی باشد. این معنیِ وحدت است!

حالا پس بنابراین، ضرر و شرّ و عنوان بدی و زشتی از کجا پیدا می‌شود؟ با اینکه تمام عالمِ وجود، صُنع خداست و این‌طوری که می‌بینید همه‌اش نیکو و همه‌اش لطیف و همه‌اش خوب است و خوب اندر خوب است؛ دیگر بد کجا پیدا می‌شود؟!

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ❊❊❊

❊❊❊ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد[1]

یعنی با این کلام خودش، آن خطاهایی را که در ذهن می‌آید اصلاح می‌کند و می‌گوید: «خطا بر قلم صنع نرفت!»

معنی: «لا تکرارَ فِی التَّجَلِّی»

سؤال: آیا این اختلافِ بِالدِّقَةِ العَقلیّة در فلسفه آمده است؟

جواب: «لا تکرارَ فِی التَجَلّی!» این عبارت عرفاست[2] نه فلاسفه. عرفاء می‌گویند: «لا تکرارَ فِی التَجَلّی»؛[3] ولیکن در فلسفهٔ ملاصدرا، برای تمام

---

[1] دیوان حافظ، غزل ١٦٧.

[2] شرح فصوص الحکم، القاسانی، ص ١٢٩ و ص ٣١١؛ الإسفار عن رسالة الأنوار، ص ١٤٤؛ شرح الأسماء الحسنیٰ، ص ٦٤٥.

[3] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ١٤٥ و ١٥٣؛ امام شناسی، ج ١، ص ١٠٨؛ مهر تابان، ص ٢٣٢:

«تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار به چشم می‌خورد، و در کتب فلاسفه نیز آمده است که: لا تَکرارَ فی التَّجَلّی؛ منظور از تجلّی در این کلام چیست؟

علاّمه: منظور، تجلّی وجودی است. یعنی در تحقّق خارجی، وجود یک وجود است؛ دو مرتبه نمی‌شود یک موجود تحقّق پیدا کند. وجود زید یکی است، یک تحقّق دارد، نمی‌شود دوبار زید تحقّق داشته باشد؛ با اینکه زید یکی است ولی دوبار تحقّق داشته باشد، این معنی ندارد. زید یکی است، دوبار زید نداریم؛ دوتا أمیرالمؤمنین نداریم.

معنی آن این نیست که وجود شخص، متعیّن به دو أین یا دو مَتیٰ (دو مکان

مطالب عرفانی اقامهٔ دلیل شده است.

سؤال: اگر کسی بگوید: چیزی برای فردی خوب و برای دیگری بد است! یعنی خوبی، یک أمر نسبی است؛ یک چیز در نزد ما خوب است، در نزد دیگری بد است. پس همان خوب، بد است.

جواب: حالا این جنبه امر اعتباری است، از این

یا دو زمان) نمی‌شود. آن دلیل دیگری دارد، ولی آن را تکرار در تجلّی نمی‌گویند.

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد، این را تکرار در تجلّی نمی‌گویند؛ مثل اینکه زید در آنِ واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد.

یعنی یک جوهر دو جوهر نمی‌شود؛ یک تحقّق وجودی، دو تحقّق وجودی نمی‌شود؛ تحقّق وجودی یکی بیش نیست، تکرار ندارد.

عدد یک، عدد دو نمی‌شود؛ وجود و تحقّق، واحد است؛ تحقّق واحد دو تا نمی‌شود.

پس تمام عالم کون، یک تجلّی است؛ از اوّل عالم خلقت تا انتهای آن، هر تحقّقی یک تحقّق است، تکرار ندارد؛ یک واحد است، یک هویّت واحده است. اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویّت است و یک تحقّق دارد؛ بعضش را نظر کنیم یک هویّت و یک تحقّق دارد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

❊❊

❊❊

یک

فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»❊

❊. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

بگذریم؛ در واقعیّات، همین زنبوری که بنده مثال زدم، خُب زنبور انسان را می‌زند و می‌کشد دیگر! این‌طور نیست؟! بنده می‌گویم: این من را می‌کشد، شما هم می‌گویید، همه همین حرف را می‌زنید؛ حالا ما می‌توانیم بگوییم: اصلاً زنبور بد است؟! او برای ما بد است نه برای خودش!

حضرت مولانا: پس بد مطلق نباشد در جهان

مولانا شعرهای خوبی دارد که همین نیش زنبور که برای انسان مَمات است، برای خود او حیات است:

پس بد مطلق نباشد در جهان ❊❊❊

❊❊❊ بد به نسبت باشد، این را هم بدان[1]

یعنی آن زنبور که انسان را می‌زند، حیات انسان باید ادامه پیدا بکند امّا حیاتش نصف می‌شود، وجودِ ده درجه تبدیل به وجودِ پنج درجه می‌شود؛ ما از او به‌عنوان بدی تعبیرمی‌کنیم.

سؤال: پس نمی‌شود خوب را نسبی حساب کرد؟

جواب: در عالم اعتبار می‌شود خوب را نسبی

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۵۵۸.

حساب کرد، ولی در عالم واقع، نه؛ در عالم واقع یعنی در عالم تجلّی و خلقت و ظهور، تمام موجودات بدون اختلاف، همه وجود حضرت پروردگار هستند. در آنجا بین انسان و حیوان و سگ و روباه و جبرئیل و میکائیل هیچ این حرف‌ها نیست؛ در آن عالم! در عالم ظهور، در عالم خلقت که پروردگار این موجود را خلق کرد؛ و این موجود با ذات پروردگارِ خودش معیّت دارد. و معلول، وجود نازلهٔ علّت است؛ اگر علّت را بیاوریم پایین می‌شود معلول، اگر معلول را ببریم بالا می‌شود خود علّت. در آنجا یک نظر بر همهٔ عالم افتاد و همهٔ موجودات خلق شدند؛ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.[1]

---

[1] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۷۷:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد ❊❊

❊❊

صوفی از خندهٔ می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

علّت اعتراف به پایین‌ترین درجات توسّط انبیا و اولیا

در آنجاست که پیغمبر می‌گوید: «خدایا من از همهٔ مردم پست‌ترم!»[1] در آنجاست که بایزید

**

**

**

این

همه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش و نگاری که نمود

**

**

**

یک

فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

[1] قابل ذکر است که در مجامع روایی عباراتی با مضمون «فایٌّ فَقیرٍ أفقَرُ مِنّی؟»، «أصبَحتُ فَقیرًا و لا أجِدُ أفقَرَ مِنّی»، «و لا أحَدَ أفقَرُ مِنّی إلَیکَ»، «لا أجِدُ أفقَرَ منّی إلیک»، «مسکینٌ جالَسَ مِسکینًا» از حضرت عیسیٰ و حضرت سلیمان و أمیرالمؤمنین و امام حسن و امام علی بن الحسین علیهم السّلام و... وارد شده است.

جهت اطّلاع، رجوع شود به الصحیفة السجّادیّة، ص ۲۲۲؛ ریاض السّالکین،

می‌گوید: این سگ را که خلق کردی، چنین و چنان است![1] یعنی: اگر در آن عالم، آن أعلیٰ درجه از ملائکهٔ مقرّبین و انبیاءِ مرسلین بخواهد به اندازهٔ یک سر سوزن خودش را از موجودِ دیگر جلوتر بداند، این عین هلاکت است!

در عالم حقیقت همهٔ موجودات در صف واحدی هستند

ج ٤، ص ٣٥٧؛ روضة الشّهداء، ص ١٧٢ و ١٧٣؛ إحیاء علوم الدّین، ج ٦، ص ٢٩. (محقّق)

[1] تذکرة الأولیاء، ص ١٤٨:

«نقل است که روزی می‌رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می‌آمد؛ شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد. بر طریق انکار در خاطر مریدی بگذشت که: "حق تعالی آدمی را مکرّم گردانیده است، و شیخ سلطان‌العارفین است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟" شیخ گفت: "ای عزیزان! سگ به زبان حال با بایزید گفت که: در سبق‌السّبق از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان‌العارفینی در بر تو افگندند؟! این اندیشه به سرّ ما درآمد، راه بر وی ایثار کردیم!"

نقل است که روزی می‌رفت؛ سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن درکشید. سگ گفت: "اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می‌اندازد. امّا اگر تو دامن به خود باززنی، اگر به هفت دریا غسل کنی پاک نشوی". بایزید گفت: "تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیّت باشد که از میان ما پاکی سر برزند." سگ گفت: "تو همراهی مرا نشایی که مردود خلقم و تو مقبول. هرکه به من رسد، سنگی بر پهلوی من زند و هر که به تو رسد، السّلام علیک یا سلطان‌العارفین گوید. و من هرگز استخوانی، فردا را ننهاده‌ام و تو خُمی گندم داری." بایزید گفت: "همراهی سگ را نشایم، همراهی لم‌یَزَل و لایَزالُ را چون شایم؟!"

سبحان آن خدایی که بهترین خلق را به کمترین، پرورش دهد!»

عنوان خوبی و بدی و تقدّم و تأخّر و اشرفیّت و افضلیّت و... ، همه‌اش برای اعتبار است؛ از عالم اعتبار که بگذریم و نگاه به حقائق کنیم، همه در صف واحدند. قدرتی که خدا برای ایجاد کوه أبوقبیس که نصف زمین مکه را گرفته است إعمال کرده، با قدرتی که خداوند برای یک قطعه سنگ کوچک إعمال کرده است، یک اندازه است؛ آنجا خدا بیشتر زور نزده، زحمت نکشیده، إعمال سبب نکرده است که کوه را ایجاد کند. کوه در نزد ما با این یک قطعه سنگ فرق می‌کند؛ این را بزرگ می‌دانیم و آن را کوچک؛ جبرئیل را بزرگ می‌دانیم، ملائکهٔ زیر دستش را کوچک؛ فیل را بزرگ می‌دانیم، پشه را کوچک!

و امّا درآنجا اصلاً معقول نیست که إعمال قدرت و علم و حکمت و خلقت و تمام صفات پروردگار که طلوع می‌کند تا اینکه یک فیل را خلق کند و یا یک پشه را خلق کند، تفاوت داشته باشد! هیچ تفاوتی ندارد؛ آنجا همه‌اش علی‌السّویه است! یک قدرت پخش شده است روی همهٔ عوالم؛ یک علم؛ یک حکمت؛ یک ظهور؛ یک تجلّی. تمام

موجودات، همه در آنجا هستند و جلوتر و تقدّم و تأخّر نیست.

حکومت بندگی، عبودیّت و فقر مطلق در حریم قدس ربوبی

در آنجا اگر کسی از خودش دربارهٔ سگی تخیّل کند که مثلاً: من از آن سگ ـ همین سگ! سگ نجس و... ـ بالاترم،[1] اصلاً جای هم‌چنین شخصی

---

[1] عُدّةُ الدّاعی و نجاح الساعی، ص ۲۱۸:

«حَدَّثَنی بِهِ بَعضُ أصحابِنا: أنّ اللهَ سُبحانَهُ أوحَی إلَی مُوسیَ علیه‌السّلام: "إذا جِئتَ لِلمُناجاةِ فاصحَب مَعَكَ مَن تَکونُ خَیرًا مِنهُ!" فَجَعَلَ مُوسیَ لا یَعتَرِضُ [یَعرِضُ] أحَداً إلّا و هُوَ لایَجسُرُ [یَجتَرِئُ] أنیَقولَ إنّی خَیرٌ مِنهُ؛ فَنَزَلَ عَنِ النّاسِ و شَرَعَ فی أصنافِ الحَیَواناتِ حَتّی مَرَّ بِکَلبٍ أجرَبَ فَقالَ: "أصحَبُ هَذا!" فَجَعَلَ فی عُنُقِهِ حَبلًا ثُمَّ مَرَّ [جَرَّ] بِهِ؛ فَلَمّا کانَ فی بَعضِ الطَّریقِ شَمَّرَ الکَلبَ مِنَ الحَبلِ و أرسَلَهُ. فَلَمّا جاءَ إلَی مُناجاةِ الرَّبِّ سُبحانَهُ قالَ: "یا مُوسیَ، أینَ ما أمَرتُكَ بِهِ؟!" قالَ: "یا رَبِّ، لَمأجِدهُ!" فَقالَ اللهُ تَعالَی: "وَ عِزّتی و جَلالی لَو أتَیتَنی بِأحَدٍ لَمَحَوتُكَ مِن دیوانِ النُّبُوَّة."»

ترجمه: «خدای تعالی به موسی علیه السّلام وحی فرمود که: "وقتی برای مناجات آمدی، کسی را که تو بهتر از او هستی به همراه بیاور!" حضرت موسی به هر کس که می‌رسید، جرأت نمی‌کرد که بگوید من بهتر از او هستم؛ مردم را رها کرد و در اصناف حیوانات جستجو کرد تا آنکه به سگ گَر گرفته‌ای رسید. حضرت با خود گفت: این سگ را با خود می‌برم. آنگاه ریسمانی در گردن سگ کرد و با خود برد. وقتی در بین راه رسید طناب را از سگ باز کرد و رهایش نمود. وقتی به مناجات پروردگار رسید پروردگار فرمود:

"ای موسی! چرا آنچه که من امر کردم نیاوردی؟!" عرضه داشت: "پروردگارا! من آن را نیافتم!" خدای تعالی فرمود: "قسم به عزّت و جلالم

در قعر جهنّم است دیگر! گناهی که در آنجاهاست فقط شراب خوردن نیست که بگوییم گناهان کبیره برای انبیاء و برای اولیاء این است که شراب بخورند و قمار کنند و فلان... ، اینها برای افراد عادی است؛ اینها که در آنجا گناه نیست! آنجا گناه همین است که کسی موجودی را از خودش برتر نبیند.

این فریادهای حضرت رسول است که: «کدام بنده‌ای از من فقیرتر است؟!» «أنا أفقَرُ الفُقَراء!» «أنا مسکینٌ جالس المَساکین! »[1] یا امیرالمؤمنین علیه السّلام آن سجده‌ها و آن گریه‌ها که: «من از همهٔ موجودات پست‌ترم!» اینها همه‌اش معنا دارد! یا دعای حضرت سجّاد، یا بقیهٔ أئمّه، اینها در همان عالم یک حالی بوده است که در آن حال، هیچ موجودی را نمی‌توانستند از خودشان کمتر ببینند؛ نه هیچ انسانی، بلکه هیچ حیوانی، هیچ ذرّه‌ای، هیچ پشه‌ای!

تنزّل به عالم کثرات، منشأ اختلاف‌ها و

اگر کسی را با خود می‌آوردی، اسم تو را از دیوان پیامبری محو می‌کردم!"» (محقق)

[1] ترجمه: «من فقیرترین فقراء هستم، من مسکین و بیچاره‌ای هستم که هم‌نشین مسکینان شده‌ام.» (محقق)

تفاوت‌ها

از آنجا که پایین می‌آید، روی حساب عالم کثرت و روابط، در اینجا حساب اعتبارات می‌آید؛ آن آقا أعلم است، آن غیر أعلم؛ این کار أهمّ است، آن مهمّ؛ این نصرانی است، آن مسلمان؛ این نجس است، آن طاهر؛ این چنین است، آن چنان؛ تمام این حرف‌ها برای عالم کثرت است دیگر!

اختلافات، مانع اصلّی وصول به حقیقت وحدت

و تازه اینها برای این است که انسان را به آن معنا برساند، چون «المَجازُ قَنطَرَةُ الحَقیقَةِ؛[1] انسان به حقیقت دست نمی‌یابد مگر اینکه از پل مجاز عبور کند.»

امّا در آنجا هیچ این حرف‌ها نیست، در آنجا نجاست سگی نیست؛ نجس برای عالم تکلیف است، آنجا که تکلیف نیست نجاست و طهارت و این حرف‌ها نیست. همهٔ موجودات از جهت اصل

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این قاعدهٔ عرفانی رجوع شود به مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، ص ٤٨٧؛ مقالات شمس تبریزی، دفتر دوم، ص ۵۲.

نزول، عین خدا هستند دیگر؛ می‌توانید بگویید خدا نجس است؟! کسی هم‌چنین حرفی می‌تواند بزند؟! همین سگ از خدا جداست؟! وجودش، اصلش، ذرّاتش، پوستش، همهٔ اینها؟! آن مقداری که انسان وجودش و اصلش و ذرّات بدنش به خدا متّصل است و معیّت دارد، آن سگ ندارد؟! معیّت انسان با خدا بیشتر از سگ است؟! این حرف را می‌شود زد؟! این خلاف است دیگر! پس اگر معیّت خدا با هر موجودی است، بین سگ و انسان تفاوت نمی‌کند!

آن‌وقت چرا می‌گوییم سگ نجس است؟ چرا می‌گوییم بد؟ برای اینکه برای انسان ضرر دارد، او میکروب دارد، او یک وجودی است که اگر در زندگی انسان باشد انسان را از کمال می‌اندازد، از راه می‌اندازد. انسان که گوشت خوک بخورد، فکرش هم مثل خوک می‌شود،[1] دیگر راه عبودیّت را نمی‌تواند طیّ کند؛ لذا گفته‌اند حرام، چون مصلحت نیست، برای تو مصلحت نیست و این کار را نکن! از او اجتناب کن! نه اینکه او فی‌حدّنفسه با خدا

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تأثیرات گوشت خوک بر نفس و روان آدمی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٤٧٨.

نیست؛ پس خوک را چه کسی خلق کرده است؟! آیا در عالم دوتا خالق داریم؟! یک خالق خوبی‌ها و یک خالق بدی‌ها؟! اگر این‌طور باشد که خُب این حرف زرتشتیان است! برای خالق، اهریمن و یزدان قائل بوده‌اند و دوتا خدا و دو تا اصل! ما یک خدا بیشتر نداریم؛ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾،[1] ﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾.[2] و[3]

---

[1] سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸٤:
«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»

[2] سوره محمّد (٤٧) آیه ۱۹. ترجمه: «پس بدان که هیچ معبودی نیست مگر الله!» (محقق)

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون بحث خیر و شرّ رجوع شود به الله شناسی، ج ۳، ص ۹۰ ـ ۱۰۸.